

ارج و اجر در دوردست...

17 مهر 1403

کودکی ما در عکس‌هایی ساده و از کار افتاده خلاصه شده. عکس‌های بی‌فیلتر و بی‌فلاش، فریم‌هایی از چیزهایی ساده و سردستی در عصرهایی غریبه با مدرنیته. در سُرُسره‌های فلزی و الاکلنگی بی‌تقصیر که محض رضای تقدیر دلبران سرآغ‌مان را می‌گرفت.

آن دورها در جهانی نامأنوس و نامحسوس نه جایی برای دلوپسی بود و نه مجالی برای افسردگی. در آن سال‌های گلبهی ما کودکان بازیگوش اندوه را پیوسته انکار می‌کردیم و با پلی کردن نوار قصه خاله سوسکه، جغد شاخدار و علیمردان خان بال در می‌آوردیم. پوست کنده می‌نوسیم که جهان غریبه با اندروید و آیفون جهان زیباتری بود. سپهری که آدمیزاد در آن حرمت داشت، مادر ارج داشت، پدر اجر و زندگی در حریم شوره‌زار شکوفه می‌داد.

بی‌مداهنه دنیای صبور صباوت دنیایی بود شریف و عقیف که بی‌ملاحظه به قایم موشک، وسطی و هفت سنگ گذشت و با جهان از هم گسیخته امروز نسبتی نداشت.

در آن دورهای نزدیک که پاییز لبریز از باران بود، ما اصلاً به این فکر نمی‌کردیم که سی، چهل سال بعد دنیا در جهات اربعه تکثیر خواهد شد و آدم‌های رمیده زیر رگبار تکنولوژی نفس کم می‌آورند. ما که دلتنگی‌هایمان را در بالش‌های نرم و خواب‌های گرم پنهان می‌کردیم و داستان‌های پنهانی بسیاری را بلد بودیم، چه می‌دانستیم از بد روزگار آخرین نسلی هستیم که در نیمکت‌های چهار نفره مدرسه می‌نشینیم و از مزه‌های خوب جهان به تمر هندی، سمبوسه و ساندویچ مارتادلای دو نونه بسنده می‌کنیم.

دنیا کریه شد وقتی بی‌مقدمه در همه‌همه غرقه شدیم، سر در لاک گوشی‌های گوشخراش فرو بردیم و زنگ تفریح زندگی را با دوستان نادیده و ماسیده در بستر فیس‌بوک و اینستاگرام گذرانیدیم. وقتی رم کرده از خیابان‌های بی‌شکیب در قهوه و هات چاکلت تکرار شدیم و طعم چای لاهیجان را از یاد بردیم.

حالا انگار گریزی نمانده جز آنکه بی‌قرار در برگریزان از این شاخه به آن شاخه بپریم، گوشی‌های خود را به شارژ سریع متصل کنیم و احراز صلاحیت زمانه دغل‌باز را به وقت گل نی موکول کنیم. انگار چاره‌ای نیست جز آنکه آلبوم‌های خاک گرفته را از خلنگزار نسیان بیرون بکشیم و با تماشای عکس‌های خارج شده از گلوی دوربین پولاروید در درگاه مهرماه، اردیبهشت شویم!

کاش در سرزمین ای کاش‌ها می‌توانستیم نشانی جدید بچه‌های کوچ‌ای که خیابان شد را پیدا کنیم و در نامه‌ای بی‌تمبر بپرسیم کودکی چه کم داشت که مثل ما بازی خوردید و در سرآشویی تند عمر به میان‌سال‌ی رسیدید و هر گره را با گره بزرگ‌تری باز کردید؟ کاش زیر گوش سرنوشت نجوا می‌کردیم: چه رنجی است خوابیدن زیر آسمان بی‌باران تا از هول و هراس هر شب خواب‌های آشفته ببینیم. ما به این جهان آمده بودیم که تماشا کنیم و مدارا، اما سرانجام صندلی‌های فرسوده و پرونده‌های مختومه سهم‌مان شد. انتخاب ما مرواریدهای رخشان بود. به همین پاییز عزیز قسم!

امید مافی